

تلفون: ۰۲۱-۸۸۰۰۰۰۰۰
پست الکترونیک: info@shiraz.ac.ir
وبسایت: www.shiraz.ac.ir
کتابخانه: ۸۵۱۲۷
کد پستی: ۷۱۳۳۵
آدرس: خیابان شهید بهشتی، شیراز

بی‌مرز بی‌مرز

نوشته‌ی

محمد رحیم اخوت، سحر مهندسی نمین



امروز دلم می‌خواست همیشه نوری این گوشه‌ی تاریک و دلخوار
که نمی‌دانم کجای بندگی قرار گرفته است باقی بمانم و مرکز
نشوم. راستش را بخواهیم باید اعتراف کنم که این روزها بی‌قرار
زندگی تو از حضور تو بی‌خبرم و گاهی در خواب تو را می‌بینم
چشم‌هایت نگاه من خوردند از غمگینت دست‌هایت از غمگینت
در من دانی؟ خیلی چیزها هست که این طرف و آن طرف
می‌خورد. مثل یک جسد که درست از این جسد بیرون رفته
کلمات آن هم دگر و منظم روی ما حیدر شده باشند و بعد در آخر
انتهای جسد هم با یک تقاضای بی‌سابقه از تو می‌خواهد که
هیچ‌گونه بیرون از دگر منظم و بی‌خط کسی شده راستش من
این جور جمله‌ها را دوست ندارم



وبسایت: www.shiraz.ac.ir
تلفون: ۰۲۱-۸۸۰۰۰۰۰۰

اینها را سحر نوشته است:

امروز دلم می خواست همیشه توی این گوشه ی تاریک و دنجی
 که نمی دانم کجای بدنت قرار گرفته است باقی بمانم و هرگز متولد
 نشوم. راستش را بخواهی باید اعتراف کنم که این روزها دارم از
 زندگی تو، از حضور تو، از لرزش صدایت، از آن چیزی که ته ته
 چشم هایت تکان می خورد، از طفولیت دست هایت، تغذیه می کنم...
 ... می دانی؟ خیلی چیزها هست که این طرف و آن طرف شان نقطه
 می خورد. مثل یک جمله که درست از سرخط شروع شده باشد و
 کلمات آن هم دقیق و منظم روی خط چیده شده باشند و بعد، در آخر،
 انتهای جمله هم با یک نقطه بسته شده باشد. روی همان خط، بدون
 هیچ گونه بیرون زدگی، منظم و دقیق. خط کشی شده. راستش من
 این جور جمله ها را دوست ندارم...

۱

تحمل کردن شده است یکی از کارهای شبانه‌روزی من. حتا وقایع غیرقابل تحمل خواب‌هایم را هم باید تحمل کنم. تحمل، تحمل، تحمل! تحمل! حال من از تحمل به هم می‌خورد. اما مگر چاره‌ی دیگری هم پیدا می‌شود؟ روان‌پزشکم مرا تحمل می‌کند و من هم داروهای روان‌پزشکم را تحمل می‌کنم. چه می‌شود کرد؟ تمام زندگی‌مان شده است تحمل. دیگر فایده ندارد «وهم». هیچ چیز فایده ندارد...

... من همه‌ی این‌ها را خیلی خوب می‌دانم. پس باور کن که دیوانه نیستم. فقط از چیزهایی که رنگ اجبار و تحمل و تحمیل دارند، بدم می‌آید. اما، با این همه، تن به هر سه‌شان می‌دهم. به اجبار خیلی کارها را انجام می‌دهم؛ که مهم‌ترین‌شان همین زندگی کردن است. مشکلات جنسیت تحمیل شده‌ام را می‌پذیرم و هزار کوفت و زهرمار دیگر. اما...

راستش خیلی چیزها از همان ابتدا به نظر من بدقواره بوده‌اند و هستند. حالا هر چقدر هم که بیایند با خطوط مصنوعی، شکل و جلوه‌های مصنوعی‌تر به‌شان بدهند تا به اصطلاح شکل‌تر و به‌قواره‌ترشان کنند، باز هم به نظر من همان بدقواره‌هایی هستند که بوده‌اند. همان قدر بدقواره که حجم نابه‌سامان ناهنجار و نامنظم و آشفته‌ی من در چارچوب به‌ظاهر منظم و قانون‌مند اداره‌ای که غریبه‌ها در آن کار می‌کنند. همان اداره‌ای که کارکنانش با لبخندهای پلاستیکی قالب‌زده...

نمی‌دانی «وهم» این سفیدی کاغذ، این برهنگی، این بی‌مرزی، چه کیفی می‌دهد! می‌توانی بدون گذرنامه، بدون مجوز، قدم برداری.

راستش را خواسته باشی، من همیشه بی‌مرز قدم برداشته‌ام. بی‌مرز بی‌مرز.

... چقدر نوشتن برای تو خوب است! چرا نوشتن برای تو خوب است؟...

... اما وقتی کنار رفیقم می‌نشینم، دلم می‌خواد ذهنیتم را، مثل یک بچه‌ی بی‌خیال بازیگوش، با پای برهنه، ول کنم توی خلوت بین خودمان تا حسابی برای خودش چرخ بزند. وول بخورد. قهقهه بزند. دستش را بکشد روی پوست رفیقم. حالا اگر...

چیز ترسناکی در من وجود ندارد/من حیوان بی‌آزاری هستم/این‌ها فقط جای چند زخم کوچک است./اگر شما لطف کنید و روی صورت من دست بکشید...

عذر می‌خواهم خانم!/ممکن است این نقاب را از چهره‌تان بردارید؟ چند لحظه. فقط چند لحظه....

من سال‌هاست که تکه‌تکه شده‌ام./یک تکه‌ی من در شهر شما گم شده است./به محض پیدا کردنش از این جا خواهم رفت.

... برای آن‌که وانمود کنم خیلی بزرگ‌تر از آن‌چه هستم که او تصور کرده است، شانه بالا انداختم. اما این بار که این جا بیاید، باید حتماً برایم یک بستنی قیفی بخرد تا من بدون پنهان کردن کودکی‌ام بتوانم آسوده و بی‌خیال، در پناه غریبگی‌اش، بستنی‌ام را لیس بزنم. این‌ها تکه‌هایی از نوشته‌ی سحر است. تقریباً عیناً همان‌طور که هست. من فقط رسم‌الخط و نقطه‌گذاری را اصلاح کرده‌ام. ترتیب، یا بی‌ترتیبی نوشته‌ها هم از او است.